

نام : داستانی از کتاب سوپ جو

کتابخانه مجازی نودهشتیا

www.98iia.com





داستان از کتاب سوپ جو



داستان از کتاب سوپ جو

داستانی زیبا از کتاب سوپ جو که با بیش از ??? میلیون لایک رکوردار در دنیای مجازی در سال ??? بوده و ادامه دارد...

ما یکی از نخستین خانواده‌هایی در شهرمان بودیم که صاحب تلفن شدیم. آن موقع من ۸-۹ ساله بودم. یادم می‌آید که قاب برآقی داشت و به دیوار نصب شده بود و گوشی‌اش به پهلوی قاب آویزان بود. من قدم به تلفن نمی‌رسیدم اما همیشه وقتی مادرم با تلفن صحبت می‌کرد با شیفتگی به حرف‌هایش گوش می‌کردم.

بعد من پی بردم که یک جایی در داخل آن دستگاه، یک آدم شگفت‌انگیزی زندگی می‌کند به نام «اطلاعات لطفاً»، که همه چیز را در مورد همه کس می‌داند. او شماره تلفن و نشانی همه را بلد بود.

نخستین تجربه؟ شخصی من با «اطلاعات لطفاً» روزی بود که مادرم به خان؟ همسایه‌مان رفته بود. من در زیرزمین خانه با ابزارهای جعبه ابزارمان بازی می‌کردم که ناگهان با چکش بر روی انگشتم زدم درد وحشتناکی داشت اما گریه فایده نداشت چون کسی در خانه نبود که با من همدردی کند انگشتم را در دهانم می‌مکیدم و دور خانه راه می‌رفتم که ناگهان چشمم به تلفن افتاد به سرعت یک چهارپایه از آشپزخانه آوردم و زیر تلفن گذاشتم و روی آن رفتم و گوشی را برداشتم و نزدیک گوشم بردم.

و توی گوشی گفتم «اطلاعات لطفاً» چند ثانیه بعد صدایی در گوشم پیچید:

«اطلاعات بفرمائید»

من در حالی که اشک از چشمانم می‌آمد گفتم «انگشتم درد می‌کند»

«مادرت خانه نیست؟»

«هیچکس بجز من خانه نیست»

«آیا خونریزی داری؟»

«نه، با چکش روی انگشتم زدم و خیلی درد می‌کند»

«آیا می‌توانی در جایخی یخچال را باز کنی؟»

«بله، می توانم»

«پس از آنجا کمی یخ بردار و روی انگشتت نگهدار»

بعد از آن روز، من برای هر کاری به «اطلاعات لطفاً» مراجعه می کردم ...

مثلاً موقع امتحانات در درس‌های جغرافی و ریاضی به من کمک می کرد.

یکروز که قناری‌مان مرد و من خیلی ناراحت بودم دوباره سراغ «اطلاعات لطفاً» رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم.

او به حرف‌هایم گوش داد و با من همدردی کرد.

به او گفتم: «چرا پرنده‌ای که چنین زیبا می خواند و هم؟ اهل خانه را شاد می کند باید گوش؟ قفس بیفتد و بمیرد؟»

او به من گفت «همیشه یادت باشد که دنیای دیگری هم برای آواز خواندن هست»

من کمی تسکین یافتم.

یک روز دیگر به او تلفن کردم و پرسیدم کلمه؟ fix را چطور هجی می کنند.

یکسال بعد از شهر کوچکمان (پاسیفیک نورث وست) به بوستن نقل مکان کردیم و من خیلی دلم برای دوستم تنگ شد

«اطلاعات لطفاً» متعلق به همان تلفن دیواری قدیمی بود و من هیچگاه با تلفن جدیدی که روی میز خانه‌مان در بوستن بود تجرب؟ مشابهی نداشتم.

من کم کم به سن نوجوانی رسیدم اما هرگز خاطرات آن مکالمات را فراموش نکردم.

غالباً در لحظات تردید و سرگشتگی به یاد حس امنیت و آرامشی که از وجود دوست تلفنی داشتم می افتادم.

راستی چقدر مهربان و صبور بود و برای یک پسر بچه چقدر وقت می گذاشت.

چند سال بعد، بر سر راه رفتن به دانشگاه، هواپیمایم در سیاتل برای نیم ساعت توقف کرد.

من ۱۵ دقیقه با خواهرم که در آن شهر زندگی می‌کرد تلفنی حرف زدم و بعد از آن بدون آن که فکر کنم چکار دارم می‌کنم، تلفن اپراتور شهر کوچک دوران کودکی را گرفتم و گفتم «اطلاعات لطفاً».

به طرز معجزه‌آسایی همان صدای آشنا جواب داد.

«اطلاعات بفرمائید»

من بدون آن که از قبل فکرش را کرده باشم پرسیدم «کلمه fix را چگونه می‌کنند؟»

مدتی سکوت برقرار شد و سپس او گفت «فکر می‌کنم انگشتت دیگر خوب شده باشد.»

من خیلی خندیدم و گفتم «خودت هستی؟»

و ادامه دادم «نمی‌دانم می‌دانی که در آن دوران چقدر برایم با ارزش بودی یا نه؟»

او گفت «تو هم می‌دانی که تلفن‌هایت چقدر برایم با ارزش بودند؟»

من به او گفتم که در تمام این سال‌ها بارها به یادش بوده‌ام و از او اجازه خواستم که بار بعد که به ملاقات خواهرم آمدم دوباره با او تماس بگیرم.

او گفت «حتماً این کار را بکن. اسم من شارون است.»

سه ماه بعد به سیاتل برگشتم.

تلفن کردم اما صدای دیگری پاسخ داد.

«اطلاعات بفرمائید»

«می‌توانم با شارون صحبت کنم؟»

«آیا دوستش هستید؟»

«بله، دوست قدیمی»

«متأسفم که این مطلب را به شما می‌گویم. شارون این چند سال آخر به صورت نیمه‌وقت کار می‌کرد زیرا بیمار بود. او ۵ هفته پیش در گذشت»

قبل از این که تلفن را قطع کنم گفت «شما گفتید دوست قدیمی‌اش هستید.

آیا همان کسی هستید که با چکش روی انگشتان زده بودید؟»

با تعجب گفتم «بله»

«شارون برای شما یک پیغام گذاشته است. او به من گفت اگر شما زنگ زدید آن را برایتان بخوانم»

سپس چند لحظه طول کشید تا در پاکتی را باز کرد و گفت:

«نوشته به او بگو دنیای دیگری هم برای آواز خواندن هست.

خودش منظورم را می‌فهمد»

من از او تشکر کردم و گوشی را گذاشتم.

هرگز تأثیری که ممکن است بر دیگران بگذارید را دست کم نگیرید.

تقدیم به همه ی آدمهای تاثیر گذار زندگی مان.

گرافیست : کوثر بیات

جهت دانلود رمانهای بیشتر و عضویت در انجمن به سایت www.98iia.com مراجعه

نمایید

